

برخی مردم سحت عارفه دارند همه چیزشان را  
قاب کنند: عکسشان را ، تصدیق‌هاشان را ، و حتی  
نمره ماشینشان را .

(۴۷/۷/۱۷)

روی یکی از این موتور سه‌چرخه‌های باربری  
نوشته بود : «تاکسی بار خسرو تگزاس»

(۴۷/۷/۱۸)

هیچ خطاکاری ، بدتر از خطاکار دانا نیست .  
چه به‌جای شرمساری و پشیمانی ، می‌کوشد شما را با  
دلیل و منطق مجاب کند که کارش درست بوده یا دست  
کم علتی داشته است .

(۴۷/۹/۲۴)

روزی یکی از شاگردانم <sup>۱۰</sup> به‌من گفت :  
« آقا ، شما امسال خیلی عصبانی و بی‌حوصله  
و بداخلاق شده‌اید . پارسال این‌طور نبودید .»  
دیدم حق دارد . و فکر کردم چرا . علت‌تنها  
زیادی کار و یکنواختی خسته‌کننده آن نیست . سبب  
عمده ، آگاهی به بیهودگی کار است . در گذشته ، هر  
معلمی شاگردانش را تعلیم می‌داد و تربیت می‌کرد .

---

\* حمیده صفاریان دانش‌آموز کلاس چهارم دبیرستان به‌آذین .

ومی دید که مؤثر است . اینک را دیو و تله و یزیون جوانان  
را تعلیم می دهند . اینک « جوانان » و « زن روز » جوانان  
را تربیت می کنند . و معلم بیهودگی خود را حس می کند .  
و نه تنها بابت میلی و سردی و ملال ، که گاه با اعتراض و  
مقاومت و مبارزه ، روبروست . و چه سودی دارد ، ها  
و و به چه دردمان می خورده ها از این جا سرچشمه  
می گیرد .

(۴۸/۹/۲۴)

جهان بینی خاص و اندیشه سیاسی و اجتماعی  
برای هنرمند متمدن و ملتزم ، حکم پشتوانه اسکناس  
را دارد . شما هیچ اسکناسی نمی بینید که تکه ای طلا به  
آن چسبیده باشد . اما آن طلا ضامن ارزش اسکناس  
است .

اندیشه خاص سیاسی و اجتماعی هنرمند هم بی  
آن که در اثرش طوری ظاهر شود که به ارزش های زیبایی  
شناسی آن لطمه بزند ، ضامن اصالت و اهمیت آن است .  
یک شاعر خوب ، از علل واقعی جنگ در شعرش  
سخنی نمی گوید . اما خواننده ای که شعر او را می خواند ،  
این علل را از راه احساس درمی یابد . اما یک تصنیف  
ساز نادان و ابله تصنیفی برضد جنگ و در آرزوی صلح  
می سراید که آدمی را به تهوع دچار می کند .

(۴۷/۱۰/۸)

منزده هزارمین نفری بودم که در گورستان مدردن  
شهر به خاک سپرده می شدم . به همین سبب . صاحبان  
گورستان ، به بازماندگانم يك مقبره خانوادگی بسیار  
زیبا و يك مجلس ختم مجانی ، جایزه دادند .  
(۴۷/۱۲/۱۷)

من «پیکان» دارم .  
پس من هستم .

(۴۸/۱/۱۱)

نویسنده ای که متهم شده بود صراحت بیش از  
حد نوشته هایش به جنبه هنری و زیبایی شناسی کارش  
لطمه می زند ، پاسخ داد :  
« صراحت من پایه پای وقاحت آنها و فضاخت  
محیط پیش می رود . »

(۴۸/۱/۱۲)

یزدان شادی را آفرید ، و اهریمن اندوه را .  
یزدان تندرستی را آفرید ، و اهریمن بیماری را .  
یزدان زیبایی را آفرید ، و اهریمن زشتی را .  
یزدان پاکی را آفرید ، و اهریمن پلیدی را .  
یزدان هنرمند را آفرید ، و اهریمن منتقد را .

(۴۸/۱/۱۶)

آدم‌های بزدل و بی‌شخصیت (حتی اگر خود را  
روشنفکر بخوانند) هنگام کارهای خطرناک و «سمی»،  
پادزهر آن کارها را نیز تدارک می‌بینند. هنگام خدمت  
به فکر خیانت‌اند و مقدمات آن را می‌چینند و هنگام  
خیانت ترس و تسلیم خود را، تغییر رای شجاعانه و  
داوطلبانه و انمود می‌کنند. و از این راه باقی‌مانده‌های  
اعتماد را در وجود مردمی که به هر حال هنوز هم به آنان  
اعتقادی دارند، درهم می‌ریزند، و کار خود را،  
سرمشق و درخور پیروی و تقلید می‌نمایانند.

(۴۸/۲/۱۸)

نهضت تعاون یعنی کوشش برای این که آنچه  
خروار خروار از شما دزدیده‌اند، مثقال‌مثقال جبران  
کنید.

(۴۸/۲/۲۳)

(روز تعاون)

روی یکی از این کامیون‌هایی که شیر پخش می‌کنند،

نوشته بود:

«شرکت سهامی تولید و توزیع فروشندگان لبنیات

تهران و حومه».

(۴۸/۲/۲۴)

دوتا راننده شرکت واحد درباره بیمه اجباری  
اتوموبیل گفت و گو می کردند . یکی شان گفت :  
« - از این به بعد ، پریموس توخونهت داشته  
باشی باید بیمه باشه . علاءالدین همین طور... »  
(۴۷/۲/۳۱)

توی اتوبوس ، رادیو ترازستوری باز بود .  
گوینده رفته بود یکی از این هنرستان های دخترانه ،  
باشاگردها و خانم معلم ها مصاحبه می کرد .  
یکی از خانم معلم ها وسط حرف هایش می گفت :  
« - زندگی شیرین است ، خیلی شیرین است . »  
درست مثل این که بگوید :  
« - قند شیرین است . عسل شیرین است . »  
سر راهم ، رفتم بیستروی فروشگاه ارتش ،  
چیزی بخرم . دیدم بالای آینه هایی که ابلهانه تصویر  
آدمی را مکرر می کنند ، نوشته است :  
« کوشش کنید ، حتماً موفق خواهید شد . »  
اندیشیدم چطور کلمات از مفاهیم خود تهی  
می شوند . و چطور عمق فکری گوینده ، که ما آن  
را نفعی بینیم ، اما حس می کنیم ، به کلمات معنی می بخشد .  
اگر « کامو » و « داستایوسکی » بگویند : « زندگی  
شیرین است . » یک دنیا فکر و فلسفه احساس می کنیم .  
اما سخن آن زن خوشبخت از خود راضی ، کم توقعی  
و آسان گیری و ابتذال را معنی می دهد ، انگار می گوید :  
« - خوردن و خفتن و پوشیدن و میهمانی رفتن که این

همه زحمت و درد سر ندارد .»

اگر «فاکفر» بگوید : «- کوشش کنید !» این همان «عرق ریزی روح» معنی می‌دهد . اگر «رولان» بگوید ، اگر «ژید» بگوید ، يك دنيا معنی دارد : نبرد با مشکلات و وجب به وجب موفقیت را تسخیر کردن و پیش رفتن .

اما شعار بیستروی فروشگاه ارتش ، بوی «دیل کارنگی» می‌دهد . بوی «فورده» و «راکفلر» می‌دهد . بوی سرمایه‌داری و استثمار می‌دهد . در يك کلمه ، بوی «خر کردن و بارکشیدن» می‌دهد .

(۴۸/۲/۳۱)

ملت‌های آزاد ، راهی را می‌سازند و در آن می‌رانند .

ملت‌های تحت‌انقیاد یا تحت استثمار در راه‌های ساخته شده ، رانده می‌شوند .

(۴۸/۳/۴)

یکی از دوستانم ، وقتی صحبت غذا پیش می‌آید  
فیلسوفانه سرتکان می‌دهد و می‌گوید :

«- غذا خوشمزه است.»

یا وقتی می‌خواهد کسی را حیران کند و به حیرتش  
بخندد ، از او می‌پرسد :

«- میوه کیلویی چند است ؟»

\*

یاد این دوستم افتادم ، وقتی که در اداره بیمه  
کارمندان دولت ، چشم به این تابلو افتاد :  
« حق با بیمار است ! »

(۴۸/۳/۱۳)

این مسجد بود که او را به می‌خوارگی ترغیب  
می‌کرد . صدای غم آلود قرآن از بلندگوی مسجد  
بر می‌خاست و خفگی غروب را ، دلتنگی و ملال غروب  
را به یاد او می‌آورد . و او آن صدای غم آلود و آن  
خفگی و ملال را در هشیاری نمی‌توانست تحمل کند .

(۴۸/۳/۳۰)

باربری را دیدم که زیر بار یخ ، از گرماعرق  
می‌ریخت و از تشنگی لاله می‌زد .

(۴۸/۴/۱۴)

این که آن‌طور که می‌گوییم ، از آنچه می‌گوییم  
مهم‌تر است ، به آن معنی نیست که هر موضوع بی‌ارزشی  
اگر ما هرانه گفته شود ، با ارزش است . به آن معنی  
است که در مفاهیم بزرگ ، که پیوسته در زمان تکرار  
می‌شوند ، همچون عشق ، آزادی ، دفاع از حق و  
مبارزه با بیدادگری ، شیوه نو بیان ، همراه با شیوه  
نو زمان ، بسیار مهم و مورد لزوم است . بدیهی است

هر نویسنده‌ای که به این مفاهیم از چشم خود و از چشم  
زمانه خود بنگرد ، ناچار شیوه تازه‌ای برای بیان  
آنها خواهد یافت و هر که چنان بنگرد که گذشتگان  
نگریسته‌اند ، موضوع کهنه‌ای را با شیوه کهنه‌ای بیان  
کرده است .

(۴۸/۴/۱۴)

این جا ، سرزمین مسائل حل نشده است . در  
این کشور ، هیچ مسأله‌ای درست و کامل حل نشده و  
فیصله نیافته است . از مهم‌ترین مسائل تابی اهمیت‌ترین  
آنها : آزادی ، کار ، بهداشت ، فرهنگ ، تأمین ...  
نان ، گوشت ، میوه ، اتوبوس ، تاکسی ، آسفالت ،  
برق ، تلفن ، زباله ، پول خرد ...  
دوسه روز است ، سر راه ، از پشت شیشه اتوبوس ،  
منظره مسخره و درعین حال دلخراشی می بینم :  
دری ، و ژاندارمی ، و صفی‌دویست نفری از  
منتظران شکیبا و آرام ، برای گرفتن رونوشت شناسنامه .

(۴۸/۴/۱۸)

در اندیشه معتقدان خدا تناقض عجیب و آشکاری

به چشم می خورد :

اگر مردی کودک مرد دیگری را بکشد ، و  
قاضی حکم بدهد که کودک مرد قاتل را بکشند ، قاضی  
را نادان و ستمگر می شناسند . اما همین عمل را به خدا نسبت  
می دهند و درعین حال او را دانا و دادگر می دانند .

(۴۸/۴/۳۰)



صبح ، ماشین اداره آقا را از در خانه برمی دارد  
و عصر دو باره آن جا پیاده می کند . ظهر آقا سوار  
ماشین یکی از دوستان می شود و برای خوردن ناهار  
می رود . عصر با ماشین خودش به شرکت می رود و شب  
برمی گردد .

خانم ، در مواقع ضروری ، صبح با ماشین برای  
خرید به خیابان می رود و ظهر برمی گردد .

ماشین مؤسسه فرهنگی ، صبح بچه ها را به  
کودکستان و دبستان و دبیرستان می برد و عصر بر می  
گرداند . بچه ها گاه با ماشین مؤسسه فرهنگی به  
گردش علمی می روند . شب های جمعه افراد خانواده  
با ماشین به سینما می روند و روزهای جمعه با ماشین  
به خانه مادر بزرگ سر می زنند . تعطیلات نوروز را  
با ماشین در یکی از شهرهای مرکزی یا جنوبی و تعطیلات  
تابستان را کنار دریا می گذرانند . اگر عروسی یکی  
از خویشان پیش بیاید با ماشین به جشن عروسی می روند  
و اگر یکی از اقوام ، - خدای نکرده - بمیرد ، با ماشین در  
تشییع جنازه و مجلس ترحیم حاضر می شوند . آقا و  
خانم و بچه ها با ماشین به حمام و سلمانی می روند .

**نتیجه اخلاقی :** در زندگی «ماشینی» مرد  
ماشین پول در آوردن است و زن ماشین پول خرج کردن .

(۴۸/۴/۳۰)

مرد معشوقه اش را از نزدیک ، خیلی نزدیک ،  
نگاه کرد و گفت :

« وای ، خدایا ، چقدر زشت است ،

وچقدر دوستش دارم . » (۴۸/۵/۱۵)

« نویسنده‌ای بود که در مغز و دلش طوفانی داشت  
اما عیب کار این بود که تا طوفان را از مغز و دلش روی  
کاغذ بیاورد ، آن را به بادبزنی تبدیل می‌کرد .  
خواننده طوفان را درجایی حس می‌کرد ، می‌فهمید  
که هست . اما آنچه به پوزه‌اش می‌خورد باد يك بادبزنی  
بود . » (۴۸/۵/۱۶)

در « سرزمین خوشبختی » سخن از خوشبختی  
گفتن ، بیهوده و ابلهانه است . نه تنها خوشبختی ،  
که از خوشی و لذت هم نمی‌توان دم زد . گرچه ناچیزترین  
خوشی‌ها و حقیرترین لذت‌ها باشد . دانشجوی  
جوان گرسنه‌اش بود . رفت سراغ جگر فروش آشنایی  
که سر راهش بود . نان و جگر دوازده ریال . تصور  
می‌کرد این کم‌ترین مبلغی است که با آن می‌شود شکم  
را سیر کرد . اما چشمش به پسرکی افتاد که يك تکه  
نان دستش بود و يك لیوان دوغ . نان را گاز می‌زد  
و پشتش جرعه‌ای دوغ سر می‌کشید .

و شاید او از خوشبخت‌های سرزمین خوشبختی  
بود . دیگران تجمل او را هم ندارند . نان خالی سق  
می‌زنند ! (۴۸/۵/۱۹)

---

« از نامه یکی از دوستان ، با کمی تغییر .

اگر «آشنایی» با «جدایی» هم قافیه نبود، همه  
شاعران و تصنیف‌سازان به وصال معشوق می‌رسیدند .  
(۴۸/۵/۲۵)

آثار هنری راستین دو نوع است : «آنی» و  
«آتی». «دیکتاتور بزرگ» چارلز چاپلین اثری  
است آتی. این اثر برای مردم زمانی معین، مفهوم  
و مؤثر است. و امکان دارد جاودانه نشود. و اگر جاودانه  
شد، همواره نیازمند توضیح است. (که فلان کیست و بهمان  
کیست و غرض از این هجو چیست.) و اگر نیازمند  
توضیح نباشد، اثری است «آتی» و جاودانی. بیننده  
دنیاى آینده می‌فهمد که این فیلم، اثری است در هجو  
دیکتاتوری، گو این‌که نداند هیتلر که بوده است.  
«شازده کوچولو» اثری است آتی و جاودانی.  
چرا که خواننده قادر است سمبل‌های آن را به نحو  
دلخواه تفسیر کند، بی آن‌که از مسیر خواست و میل  
نویسنده دور افتد.

(۴۸/۵/۲۹)

تفرانگیزترین آدم‌های دنیا کسانی هستند که  
خود را خارج از محیط و زمان و مکان قرار می‌دهند و  
تنها به خود و خواست خود می‌اندیشند. خود را آزاد  
و مستقل ورها شده در پهنه دنیا تصور می‌کنند.

(۴۸/۶/۲۷)

« ژورنالیست» از زمان و مکان و محیط خاص  
می‌گیرد و برای همان زمان و همان مکان و همان محیط  
می‌نویسد .

نویسنده از زمان و مکان و محیط خاص می‌گیرد  
و برای همهٔ زمان‌ها و همهٔ مکان‌ها و همهٔ محیط‌ها  
می‌نویسد .

(۴۸/۶/۳۱)

بیشتر مردم ، در عصر جدید ، هنوز مانند آغاز  
زندگی فکری بشر ، مانند دورهٔ جاهلیت فکر می‌کنند .  
تنها بستگی‌های خونی را می‌پذیرند ، نه بستگی‌های  
ذهنی و احساسی را . شما مجازید در مرگ برادر و  
پدر خونی خود اندوه زده و سوگوار باشید ، اما در مورد  
پدر و برادر ذهنی و احساسی خود این اجازه را ندارید .

(۴۸/۷/۳)

بشر ذاتاً خود خواه است . اما دو نوع خود  
خواهی داریم :

یکی خود خواهی فردی ، یا خود خواهی بی  
مسئولیت و دیگر خود خواهی انسانی یا خود خواهی  
مسئولانه .

آن‌که آن‌گونه خود خواه است می‌گوید : من  
برتر از همه ، همه چیز برای من ، من بیش از همه و  
پیش از همه .

و آن که خودخواهی انسانی دارد ، می گوید :  
«من» نمی توانم از کنار دیگری بگذرم ، بی آن که  
وظیفه انسانی ام را برای او انجام داده باشم .  
حتی فداکاری و از خودگذشتگی يك نوع  
خودخواهی است . اما از نوع انسانی اش .  
(۴۸/۷/۲۴)

خانم بدصدای اطاق پهلویی ، بلند بلند داشت  
می گفت :

« - من همش دوسال سوارش شدم ... »  
« ... بعد طلاق گرفتم ! »  
این را یکی از همکاران بی ادب اطاق ما گفت !

\*

باز می گویند دولت به فکر ملت نیست . مسئولان  
امور ، ارتفاع نرده های وسط خیابان را کم کرده اند  
تا عابران به راحتی از آن بگذرند !

(۴۸/۷/۲۸)

دختر خانمی سفره ابوالفضل پهن کرده بود به  
این نیت که «رادنی هرینگتون» \* از زندان آزاد شود .

(۴۸/۷/۳۰)

---

\* یکی از قهرمانان فیلم تله ویزیونی عوامانه آمریکایی  
موسوم به «پیتون پلیس»

مأمور اجرای مراسم اعدام، به مردی که قرار  
بود تیرباران شود، گفت:

«لطفاً عینک‌تان را بردارید.»

«چرا؟»

«می‌ترسم خرده شیشه پیرد توی چشم‌تان و

اذیت‌تان کند.»

(۴۸/۸/۲۶)

www.KetabFarsi.com

## درباره بورژوا بورژوازی

شاید باصفات و خصوصیات که برای بورژواها خواهیم شمرد ، خواننده نکته سنج اعتراض کند که از این قرار همه ما کم و بیش بورژواییم . این نظر کاملاً صحیح است . همان طور که همه ما کم و بیش ، جسماً و روحاً ، بیمار هستیم . و هیچ کس نمیتواند ادعا کند که صد درصد سالم است . لکن مهم همان کم و بیش ، و اندازه سلامت و بیماری است . یکی دوسه درصد بورژوا بودن اهمیتی ندارد ، همان طور که یکی دوسه درصد بیمار بودن هم مهم نیست . اما نسبت ، از این حد که گذشت ، وضع خطرناک می شود .

## زندگی بورژوازی

صبح با چشمانی پف کرده و سری پر درد و حالی کسل از خواب بر می خیزد و در حالی که به زمین و آسمان دشنام می دهد به سرکارش می رود . پس از آن به خانه باز می گردد . بامی میلی غذایش را می خورد . و می خوابد . کسل تر از باعداد بر می خیزد و به خیابان می رود . کمی قدم می زند . ساندویچ و پپسی کولا ، یا اگر بخواهد و بتواند ، آبجو و عرق می خورد . به سینما می رود یا روسپی بازی می کند . در پایان شب خسته و درهم کوفته به خانه و اطاق تاریک و بستر سرد خود باز می گردد . فاصله این کارها را نیز با حقارت و پستی و چاپلوسی پر می کند . این است زندگی . زندگانی ای که بورژوازی برای فرزندان مطیع و باوفای خود فراهم کرده است .

(۴۱/۲/۲۷)

## بورژوا و زندگی او

بورژوا در زندگی به چیزهایی چسبیده است که در عین حال آن‌ها را دوست دارد و از آن‌ها متنفر است: خانواده ، شغل ، تجملات ...

بورژوا خانواده را دوست می دارد ، چرا که خانه تنها جایی است که آقای او را بی چون و چرا به رسمیت می شناسد و تحکم خودخواهانه و امر و نهی بی دلیل او را می پذیرد . و در ضمن خانواده آخرین پناهگاه و تنها زمین محکم زیر پای اوست . همین او



را و امیدارد که از خانواده بیزار شود . درست مثل زن  
زشت روی ثروتمندی که به ما چسبیده باشد (یا در واقع  
ما به او چسبیده باشیم) و در عین حال که می خواهیم،  
توانیم از او جدا شویم .

اگر بورژوا با میل و رغبت به جانب خانه کشیده  
می شد ، دیگر از آن بیزار نبود .

همین طور شغل و کار ، بورژوا می بیند وقت و  
عمر گران بهایش را دارد هدر می دهد. (فراموش نکنیم  
بورژوا خود خواه ترین آدمی است که می شود تصورش  
را کرد . و راز خودخواهی اش در تنهایی و نومیدی  
اوست ، که و امیداردش جهان را به گرد محور وجود  
خود به گردش در آورد .) به خاطر دیگران و برای  
کارهایی که به او ارتباطی ندارد هدر می دهد . و همین  
اورا به لجه می آورد . و از هر چه کار و شغل است بیزار  
می کند . و وقتی می بیند نمی تواند از این شغل ، که  
زندگی اش را با آن می گذراند ، دست بردارد ، این  
بیزاری بیشتر می شود . از طرفی ، اطاق کار او ،  
میزی که پشت آن می نشیند ، منظره صندلی ها و پرده ها  
و پیشخدمت هایی که با کمال ادب ، در سینی نقره ، برای  
او چای می آورند ، و از باب رجوع مطیع و هراس زده که  
گرم کارشان تنها به دست او گشوده می گردد ، این  
احساس را در او برمی انگیزد که آدمی مهم و غیر عادی  
است ، که امضای او ارزش استثنایی دارد . و همین  
اورا خشنود و قانع می سازد . اما این خشنودی سطحی  
و زودگذر است . چه بورژوا همیشه در اعماق وجودش

این نگرانی را دارد که آدمی معمولی وعادی است و  
می‌داند که از هیچ نظر با دیگران تفاوتی ندارد .  
(۴۱/۸/۲)

### بورژوا و خدا

بورژوا به خدا اعتقاد ندارد . اما حتی به این  
بی‌اعتقادی خود نیز بی‌اعتقاد است . این از خصایص  
بورژواست که هرگز نمی‌تواند بطور صریح و قاطع چیزی  
را بپذیرد یا انکار کند . بورژوا احتیاج به گول زدن  
خود دارد و با استادی خود را گول می‌زند .  
بورژوا اهل معامله است ، بنابراین با خدا هم  
معامله می‌کند . بخصوص که این معامله سراسر نفع  
است و احتمال زیانی در آن نیست . حتی روشنفکرترین  
بورژواها هم برای رفع مشکلات خود نذر و نیاز  
می‌کنند و سفره می‌اندازند . خودشان هم می‌دانند کار  
بیهوده‌ای است ولی از آن استفاده اجتماعی می‌برند .  
مگر قرار نیست میهمانی بدهند و آشنایان را بخوانند ،  
پس چه بهتر که روضه خوانی هم دعوت کنند و به آن میهمانی  
صیغه مذهبی بدهند . این کار علاوه بر سود اجتماعی ،  
احتمالاً سود اخروی هم در بر دارد ، چه به منزله معامله‌ای  
با خداست . به شرط آن که خدایی وجود داشته باشد .  
بورژوا خیلی مایل است به صفاتی که ندارد تظاهر  
کند . ویکی از این صفات جسارت است . اگر همه  
دنیا را بگردیدم حال است حتی يك بورژوای جسور  
پیدا کنید . ولی همه آنان به جسارت تظاهر می‌کنند .

و این جسارت را به حیطة خدا و مذهب نیز می کشند. پای گفت و گوهای خصوصی آنها که بنشینید می بینید با چه جسارتی دین و بزرگان دین و حتی خود خدا را مسخره می کنند و آنچه نگفتنی است می گویند. اما همین که از آن جا بیرون آمدند گل به سر می مالند و سینه می زنند و نوحه می خوانند و به مسجد می روند و مجالس روضه خوانی ترتیب می دهند و پای پیاده به زیارت می روند و باچه خضوع و خشوعی عزاداری می کنند و اشك می ریزند!

(۴۱/۵/۹)

### وسواس بورژوازی

در زندگی بورژوازی هر جزء كوچك با دقتی وسواس آمیز توجه و مراقبت می شود و ارزش خاص خود را دارد. تنها آن اصل مهم و کلی زندگی است که مورد غفلت و فراموشی قرار می گیرد.

(۴۱/۳/۲۴)

### انسان دوستی بورژوازی

انسان دوستی بورژوازی یعنی فرستادن چك های هزار ریالی به روزنامه های کثیرالانتشار عصر که برای زلزله زدگان یا آسیب دیدگان سیل یا جذامیان تقاضای کمک کرده اند، یا برای دختری نوایی که جهیز ندارد و یا برای پسر فقیری که مسلول است و یا برای روسپی

مفلوکی که می خواهد خود را از منجلاب رها کند. حال آن که در همسایگی همه کس خانواده های نیازمند و گرسنه ، کودکان برهنه و بی غذا ، جوانان فقیر و بیمار ، روسپیان مفلوک شکنجه دیده ، و زاغه های وحشتناک غیر انسانی به فراوانی دیده می شود .

(۴۱/۵/۱۵)

حتی پس از دیدن یک میلیون بورژوازم می توانی

بگویی :

« همه شان مثل هم اند ، بی هیچ تفاوتی ! »

(۴۱/۲/۲۶)

بورژوا موجودی است که از بیست سالگی تا بیست و پنج سالگی عقاید تند انقلابی افراطی وحشت آور آنارشستی ، در همه زمینه های فردی و اجتماعی ، دارد . اما در بیست و پنج سالگی همه این عقاید را به راحتی فراموش می کند و عقاید مرسوم و متداول و قراردادی و بی خطر اجتماع را می پذیرد و چنان در جامعه حل و جذب می شود که تشخیصش از محیط ژلاتین صفت ، دور و برش غیر ممکن است .

(۴۳/۲/۲۹)

---

\* - تشبیه از رومن-رولان

دلسوزی بورژوازی ، مودیانه‌ترین نوع لذت طلبی است . کسب لذت از بدبختی‌های دیگران . دیگران بدبخت‌اند ، پس ما خوشبختیم . دیگران زجر می‌کشند ، و ما لذت می‌بریم از این که زجر نمی‌کشیم .

وبخشش بورژوازی، کثیف‌ترین نوع صدقه است . صدقه نه به خاطر خدا ، و نه به خاطر دل آدمی . صدقه برای دفع شر و رفع بدبختی .

(۴۳/۵/۱۷)

بورژوازی یعنی مسخ زندگی .

بورژوازی یعنی : « من با همه عقاید و کارهای شما موافقم به شرط این که به من دست نزنید . به شرط این که خواب بعد از ظهر من آشفته نشود . »

(۴۳/۵/۱۷)

### بارزترین مشخصه خرده بورژوا

توجه به جزئیات و غافل ماندن از امور کلی و مهم ، بارزترین مشخصه خرده بورژواست . بارها دیده‌ام این گونه آدم‌ها را که ظهر که از اتوبوس پیاده می‌شوند ، بلیط فردا صبح را می‌خرند . (مبادا در آن چند لحظه‌ای که می‌خواهند صرف خرید بلیط کنند ، اتوبوس برسد ، یا پول خرد نداشته باشند .) اما همین آدم‌ها از تفکر درباره علل اصلی نابسامانی وضع اتوبوس رانی و اهمه دارند و گریزانند .

مشخصه دیگر خرده بورژواها ، پیدا کردن موقعیت‌های گذرا و موقت و کوچک اما مناسب و راحت و استفاده از آن است، در متن يك موقعیت ناراحت و نامناسب کلی و همیشگی . بدین وسیله خود را با موقعیت تطبیق می‌دهند که کاریست بی‌خطر ، بدون آن که خطرات تغییر دادن آن موقعیت کلی را برای خود بخرند .  
(مثال از همان اتوبوس‌رانی :

خرده بورژوا وقتی می‌بیند وضع اتوبوس‌رانی نابسامان است ، پنج دقیقه از خانه زودتر بیرون می‌آید یا جستجو می‌کند و ایستگاهی را می‌یابد که گرچه مقداری پیاده‌روی دارد اما خلوت‌تر است . لکن هیچگاه درسدد تغییر دادن و اصلاح وضع اتوبوس‌رانی و در نتیجه تغییر دادن و اصلاح جامعه‌اش - که کاری است پرخطر و پرزحمت- بر نمی‌آید . )

(۴۵/۱۰/۹)

## بورژوا و ارزش‌های انسانی

بورژوا از آنجا که خود موجود بی‌ارزشی است، هیچ ارزشی را به رسمیت نمی‌شناسد . بهتر بگویم برایش هیچ ارزشی وجود ندارد . همه ارزش‌ها را به مسخره می‌گیرد : ایمان ، دوستی ، عشق ، راستی و درستی ، حقیقت‌خواهی ، علاقه به عدالت و آزادی .  
بورژوا فقط در حیطه اطاعت و عادت راه می‌رود و جرخ می‌خورد . بره‌وار مطیع و ترسو . و از همین حاست که به موجودی بسیار خطرناک بدل می‌شود .

موجودی که نمی شود در باره اش کوچک ترین حساسی کرد.  
در زمینه ایمان ، به هیچ چیز ایمان ندارد . در  
باطن ایمان و همه مؤمنین را به مسخره می گیرد .  
ولی تظاهر به ایمان می کند . و بزرگ ترین خدمت ها را  
به دستگامی می کند که کوچک ترین ایمانی به آن ندارد.  
(مذهب . حکومت .)

در دوستی : روبرو بزرگ ترین ستایش ها ، و پشت  
سر بزرگ ترین بدگویی ها . دوستانش را به خاک می کشد  
و پشت و خوار و خفیف می کند (که بگوید خود برتر و  
وبهتر از آن هاست .) با این همه باز به دوستی با آن ها  
ادامه می دهد . اگر نکند چه کند؟!\*

در عشق : همه بیزاری است و سر خوردگی  
عشق یعنی ایثار . یعنی از خود گذشتگی . حال آن که  
بورژوا همه خودخواهی و خودپرستی است . از بورژوا  
«خود» او را بگیرید . هیچ چیز باقی نمی ماند . با  
این حال بورژوا روزگاری عاشق بوده . شورانگیزترین  
عشق ها را داشته است . و چون عشق و معشوق را به محدوده  
ابتدال و ملال زندگی خود کشانده ، این طور می پندارد  
که اگر زندگی او مبتدل و ملال انگیزست ، گناه از  
آن انسان بیچاره ای است که خود را شریک او و چه بسا  
قربانی او کرده است .

---

\* در محفلی ، یکی از همین آدم ها پشت سر شخصی به شدت  
بد می گفت و او را دشنام می داد . در این میان شخص مورد گفت و  
گو وارد شد . گوینده بلافاصله گفت :

« - خوب شد آمدید . همین الان ذکر خیرتان بود ! »

بورژوا مزایای او را هیچ نمی بیند . و از آنجا که زن پس از مدتی به قالب شوهر خود درمی آید ، بورژوا ابتدا وی را مایگی خود را در همسر خویش آشکارا می بیند و به خشم می آید . بی آن که دست کم این اندازه انصاف داشته باشد که بفهمد این خود اوست که خشم انگیز است . \*

### بورژوا در زمینه حرف و عمل

هیچ کس پر مدعایتر از روشنفکر و هیچ آدمی خودخواهتر از بورژوا نیست . پس ببینید بورژوای روشنفکر چه معجون غریبی از کار درمی آید . در هر کشوری اقلیتی از این نوع موجودات هست که هیچ کاری از دستشان ساخته نیست ، تنها خود خواهی و ادعا دارند و همه دنیا را برای خود می خواهند و دیگران را تحقیر می کنند . و دیگران ،

---

\* نبرد برای بدست آوردن دل معشوق و خود معشوق ، هیچان انگیزترین نبرد سراسر زندگی بورژواست و این دوران با معنی ترین دوران عمر او . بورژوایی می گفت : « در آن دوره من و نامزدم ساعت ها با هم دیگر قدم می زدیم و خیابان ها را یکی بعد از دیگری از زیر پا در می کردیم و این برای ما بالاترین لذت ها بود . پس حالا چرا آن طور نیست ؟ آن عوالم کجا گریخته ؟ » و بعد نیمی شوخی و نیمی جدی اضافه می کرد :

« حالا حاضرم تومانی دو ریال کسر کنم ، معامله را پس بخوانم . یا به هر کس که مایل باشد واگذار کنم ! »



اکثریت عظیم ، که عوام کالانعام نامیده می شوند، خاموش و بردبار کار می کنند و رنج می کشند و بی هیچ ادعایی قادر و توانا هستند .

یکی از این مردان را - گرچه پیر و سالخورده هم باشد ، - با پنج جوان روشنفکر در بیابانی رها کنید، هر پنج تن می میرند . حال آن که پیر مرد قادر است خودش و آن ها را نان بدهد و از مرگ رها سازد . در خانه بورژواها اتفاق می افتد که گاه دو سه جوان بی پول و گرسنه می مانند و نمی دانند چه کنند . نه روی پرستی و خواهش دارند و نه گزده گوزی آن ها اجازه می دهد از کسی تقاضایی کنند . در همان حال که دنیا در نظرشان تیره و تار شده مادر بزرگ سر می رسد و در ده دقیقه همه کارها را فیصله می دهد و همه چیز را روبراه می کند . و آقایان در حالی که مادر بزرگ را تحسین می کنند ، بر سر خوان گسترده می نشینند . خوان گسترده . تنها آرزوی زندگی آنها همین است .

(۴۱/۲/۲۷)

### وحشت

وحشت ، وحشت از مشخصات اصلی زندگی بورژوازی است . بورژواها وحشت دارند . از همه چیز وحشت دارند . از کوچک ترین دگرگونی در مسیر عادی و یکنواخت زندگی شان ، وحشت دارند . از آدم های جدید و اندیشه های جدید وحشت دارند . از آشناها وحشت دارند . از دوستی هم به اندازه دشمنی ،

و شاید بیش از آن ، وحشت دارند . چرا که همه چیز را با ترازوی منافع حقیر خود می‌سنجند . نمی‌توانند مسائل بزرگ را بفهمند ، بنابراین تنها از آن وحشت می‌کنند . حتی از خود زندگی هم وحشت دارند .

و واکنش آن‌ها در برابر آنچه به وحشت‌شان می‌اندازد ، مقاومت و مبارزه نیست . نه ، این از آن‌ها بر نمی‌آید . بعلاوه مگر امکان دارد با همه چیز مبارزه کرد ؟ روش آن‌ها این است که خودشان را کنار می‌کشند و به موش‌مردگی می‌زنند و وانمود می‌کنند از همه چیز بی‌خبرند . اما در عین حال با ترس و وحشت انتظار حمله دشمن را می‌کشند تا باناله و التماس زیر دست و پای بی‌رحم او له شوند و از بین بروند . اما کمی بعد دوباره از میان زباله‌ها سر می‌کشند ، و نفس کشیدن لخت و بی‌حال و زندگی ولرم و بی‌خاصیت خود را ادامه می‌دهند .

(۳۹/۸/۱)

من از بورژوا متنفرم . خواه دست چپی باشد ، خواه دست راستی ، و خواه بی‌طرف . شیوه ذاتی بورژوا بی‌طرفی است ، و این از او باز تحمل پذیرتر است . لکن هیچ چیز مهوع‌تر از آن نیست که بورژوا بخواهد «بی‌طرفانه» فعالیت سیاسی کند و دست چپی یا دست راستی باشد .

(۳۹/۸/۲۹)

## تکرار

تکرار ، تکرار ، تکرار . همیشه همان وضع .  
همیشه همان روزنامه‌ها ، همان مجله‌ها ، همان فیلم‌ها ،  
همان کتاب‌ها ، همان رادیو ، همان تله‌ویزیون ، همان  
هنر دروغین و مسخره ، همان نقاشی ، همان موسیقی ،  
همان آوازه‌ها و تصنیف‌ها .

ده بار : «سروی ویدی ، بر لب جویی ...»  
صد بار : «يك شاخه گل ، بردم به برش ...»  
هزار بار : «ای رقیب ای دشمن من ...»  
ده هزار بار : «گلوبندت لب طاقچه است ...»  
صد هزار بار : «چو بشنید این سخن مجنون  
فغان کرد ...»  
يك ميليون دفعه : «آتش بارد از آن لعل چون  
شکرتو ...»  
ده ميليون دفعه : «به عمرم دودیده ... به عمرم  
دو دید ...»  
صد ميليون بار : «پائیزه ، پائیزه ، برگ گل  
می‌ریزه ...»\*

---

\* و حالا :

«به من بگو ای سنگ‌سبور ...» یا : «به مرغ نازی داشتم ...»  
یا : «قال بینم فال می‌پیم ...» یا : «می‌خوام بگم دوستت دارم  
روم نمی‌شه ...»

(۴۸/۱/۲۴)

تکرار ، تکرار ، تکرار . همیشه همان‌ها که  
پیش از آن‌هم بود . و هرگز هم از آن‌ها خسته نمی‌شوند.  
ابتدال ، ابتدال ، ابتدال ...

ابتدال ژرف‌ترین و سیاه‌ترین زندانی است که  
بورژوازی برای زندگی آدمیان ساخته و خودش هم  
- گرچه نقش زندان‌بان را به عهده دارد ، - در  
تاریک‌ترین گوشه آن به سر می‌برد .  
ابتدال عظیم‌ترین جنایتی است که بورژوازی در  
حق بشریت مرتکب شده است .

(۳۹/۸/۲۰)

### هنر بورژوازی

هنر اشرافی به کیفیت توجه دارد . حال آن  
که هنر بورژوازی به کمیت متوجه است .  
(مقایسه کنید یک والس پرشکوه با لباس‌های  
زیبا در یک سالن عالی قرن نوزدهمی را ، با یک رقص  
کاباره‌ای دم‌جمله ، امریکایی که در آن پنجاه زن و دختر ،  
لنگ و پاچه خود را ، یکسان و یکنواخت تکان می‌دهند.)

\*

امتیاز هنر حقیقی بر هنر اشرافی آن است که  
توجه به کیفیت در این یک تنها شامل عوارض است ،  
لکن در آن ، ذاتیات و همه چیز را در بر می‌گیرد .

\*

هنرمندان بورژوا شاخه‌های درختی را آرایش  
و پیرایش می‌کنند که اصلاً وجود ندارد .

\*

هنر بورژوازی ، مانند زندگی بورژوازی ،  
بی حال و بی رنگ و یکنواخت است . تقلیدی خسته کننده  
است که بورژواها هرگز از آن خسته نمی شوند و با شوق  
ولذت آن را می پذیرند .

اگر داستانی را در نظر بگیرید ، با جزیی  
تغییری همیشه همین است :

در يك خانواده آرام بورژوا ، که پدر تسلط  
مطلق دارد و مادر وفاکن و ملامت کش و پاسخگوی همه  
ملامت هاست ، یکی از فرزندان ، معمولاً پسر بزرگ تر ،  
سرکشی آغاز می کند و می خواهد از چارچوب زندگی  
برنامه ای خود بگریزد . همه از این طغیان و از این  
سد شکنی می لرزند و پایه های زندگی بورژوازی نیز  
می لرزد .

ناراحتی ها و سختی ها برای همه ، بخصوص برای  
او ، ایجاد می شود . لکن او مقاومت می کند . اما  
این مقاومت اصولی و از روی ایمان نیست . « قهرمان »  
بیش از همه پای بند اصول زندگی بورژوازی است و  
بیش از همه می ترسد و خود را تنها احساس می کند . و  
خودخواهی اش از همه بیشتر است . به خاطر همین است  
که لجوجانه و نومیدانه مبارزه می کند . همه به کمکش  
می آیند . وسیله فداکاری و نصایح خود را به سرور و پیش  
می ریزند . او نیز آن همه را بزرگواردانه - در حالی  
که حق خود می داند - می پذیرد .

سرانجام حادثه ای مشکل را حل می کند . و  
این حادثه گرچه دیگران را نابود و تباہ سازد ،

قهرمان را نجات می‌دهد . و او را به سوی زندگی آرام گذشته و به آغوش خانواده ، بازمی‌آورد . ناداحتی‌ها فراموش می‌گردد و زندگی خوش یکنواخت از سر گرفته می‌شود .

نمونه‌ای بیاوریم :

تازگی هافیلمی آورده اند موسوم به *Go Naked in the World* که به نام « برهنه و سرگردان » نمایش می‌دهند . بازی‌ها ، فیلم برداری ، رنگ و موزیکش بسیار خوب است . مردم از آن همچون شاهکاری استقبال کرده‌اند و سخن می‌گویند . حال آن‌که داستانی بسیار معمولی و پیش پا افتاده دارد : سرگذشت خانواده‌ای است . پدری که زندگانی‌اش را در راه ثروت اندوختن تباه کرده و به گفته زنش « خانواده‌اش را دوست نمی‌دارد ، بلکه مالک آن‌هاست . » مادری از همان وفاکنان و ملامت‌کشان که تسلیم محض اند . پسری که می‌خواهد از تسلط این پدر بگریزد و قهرمان اصلی است . دختری که او هم می‌خواهد قراردادهای پدر را زیر پا بگذارد ، منتها با صبر و شکیبایی و مسالمت بیشتر . زیرا می‌ترسد ، و چون می‌ترسد پدرش را گول می‌زند ، حال آن‌که در ظاهر گوش به فرمان اوست .

پسر با روسپی زیبایی که با مردان محترم - مو خاکستری‌های پولدار - سروکار دارد ، آشنا می‌شود . و میان آن دو عشقی حقیقی و آتشین به وجود می‌آید . و از این‌جا مبارزه‌ای شدید میان پدر و روسپی که هر دو می‌خواهند پسر را تصاحب کنند درمی‌گیرد .

وسرانجام پدر ، چون از تهدید و فشار نتیجه‌ای نمی‌گیرد ، دست به دامان روسپی می‌شود و ازاو کمک می‌خواهد . او نیز فداکاری می‌کند و باظاهری بی‌اعتنا پسر را از خود می‌راند . و چون دیگر نمی‌تواند به زندگی گذشته خود بازگردد ، خود را می‌کشد . با مرگ او ، پسر به سوی پدر باز می‌گردد و به سر جسد روسپی فداکار ، خود را در آغوش پدر می‌افکند . مادر و دختر نیز که سرانجام قیام کرده‌اند و می‌خواهند از خانهٔ مرد بروند ، پس از این که او متنبه می‌شود و می‌گوید دوست‌شان دارد و از شان خواهش می‌کند بمانند ، می‌مانند .

این فیلم در ظاهر خیلی مؤثر تهیه شده . لکن از تماشاگر عادی که بگذریم ، هر کس که کمی هوشیار باشد از همان ابتدا می‌تواند تا پایان ماجرا را پیشگویی کند . نکات مؤثر و قوی فیلم بر چنین تماشاگری تأثیر منفی دارد و او را به خشم می‌آورد . زیرا بسیار سطحی و قراردادی و تکراری است .

مثلا در صحنه‌ای پسر از پدر پول می‌خواهد ، و پدر او را آزار می‌کند . پسر از روی تیر آهنی برفراز طبقهٔ سی‌ام آسمان خراشی می‌گذرد ، پول را از پدر می‌گیرد ، از همان راه خطرناک باز می‌گردد . در راه تکان‌هایی به خودش می‌دهد یعنی که دارد می‌افتد! ولی همین که به انتهای راه می‌رسد پول را به یکی از کارگران می‌دهد و می‌گوید :

« - پیش بده ، بهش بگو که به پولش احتیاجی ندارم . »

در نظر مردم عادی و بورژواها این رشادت بزرگی است . حال آن که باید پرسید پسر چرا از پدر یکباره نمی‌برد ، چرا به دنبال کاری نمی‌رود ، چرا با این همه باز دستش به سوی او دراز است ؟ پاسخ این است : زیرا او نیز از همان محیط تنبل و بیمار است .

او نیز از همان قماش است : جلد دوم پدرش .

(۱۳۳۹)

### هنرمند بورژوا

هنرمند بورژوا معمولاً هنرمندی آماتور است .

چرا که هنر او حتی در چشم خودش هم آن ارزش را ندارد که زندگی‌اش را وقف آن کند . \*

هنرمند بورژوا نه توانایی این را دارد و نه پلش

را ، که برضد اجتماع بجنگد و آن را دیگرگون کند .

و یا دست کم از اجتماع فاسدکناره بگیرد و نعمت‌های

گنبدیده‌اش را نپذیرد .

---

\* ممکن است گفته شود در جامعه ما نمی‌شود از هنر نان

خورد . این ، در مورد هنرمندان حقیقی و پیشرو درست است .

اما هنرمند بورژوا ، فی‌المثل نویسنده‌ای که در پنج مجله هفتگی

قصه‌های ریز و درشت و داستان‌های دنباله‌دار عشقی و تاریخی

می‌نویسد و به رادیو و تله‌ویزیون هم برنامه می‌دهد و کتاب‌هایش

هم چاپ و راست چاپ می‌شود و خوب فروش می‌رود ، چگونه

نمی‌تواند از هنرش گذران کند . اما بزرگ‌ترین دلخوشی این گونه

هنرمندان آن است که مقامی اداری داشته باشند ، مثلاً رئیس

اداره مطبوعات ، فلان وزارتخانه بشوند .



و در عین حال چون هنرمند است و حساس تر از دیگران ، تاب تحمل این زندگی را هم ندارد . و همه شکوه‌ها و شکایت‌ها را در آثارش سر می‌دهد . و دوگانگی آثار و زندگی هنرمند بورژوا از همین جاست . در این آثار ، عشق و انسانیت و دلسوزی و کینه بر ضد ظلم و ناراستی و بیهودگی ، موج می‌زند ؛ حال آن‌که عشق و انسانیت و دلسوزی در زندگی هنرمند بورژوا جایی ندارد و این زندگی سراسر ظلم و ناراستی و بیهودگی است . هنرمند بورژوا بر دست جلاد بوسه می‌زند و در برابرش کرنش می‌کند و به خاک می‌افتد . ولی در آثارش بر هر چه جلاد است و چا پلوس ، نفرین می‌فرستد .

راز آوازه و محبوبیت هنرمندان بورژوا در همین است : آثارشان گریز گاه و مسکنی است برای بورژواهای دیگر ، کسانی که به همین دردهای بی‌درمان مبتلا هستند . هنرمند بورژوا چون پایگاه فکری ندارد ، چون افق دید باز و وسیع جهانی ندارد ، هرگز نمی‌تواند آثار واقعاً با ارزشی به وجود بیاورد . آنچه می‌گوید غالباً گزارش بی‌ارزش روزنامه‌واری است از جامعه بورژوازی دور و برش . و آن‌هم نه همه جامعه . هنرمند بورژوا ، نه توانایی جست‌وجو و کاوش دارد و نه فرصت و حوصله آن‌را . او فقط تکه‌ای محدود از محیط دور و برش را ، تکه‌ای را که خود در آن می‌لولد ، وصف می‌کند . \*

(۱۱/۴/۴۳)

---

\* به عنوان نمونه : «رسول پرویزی» و «دکتر فخرالدین شادمان» و «ابوالقاسم پاینده» سه نویسنده بورژوای معاصر ایران‌اند با همه خصایصی که شمرده شد .

\*

بورژوا از آنجا که فاقد جهان بینی وایدئولوژی  
علمی خاصی است ، تابع شرایط زودگذر و احساسات  
آنی خویش می گردد .

هنرمند بورژوا از این قاعده برکنار نیست . با  
يك مطالعه سطحی در آثار آنان ، از تاریک ترین  
نومیدی ها و پوچ بینی ها تا درخشان ترین امیدها و شادی ها  
و دعوت به مبارزه و عواطف انسانی میتوان نمونه های کافی  
یافت \*

(۴۰/۷/۱۹)

هنرمند بورژوا از تعصب آمیزترین اعتقادات به  
بی بند و بارترین بی اعتقادی ها کشیده می شود . همه و  
همه آن هم تقلیدی ، بی هیچ احساس خالص و تجربه  
شخصی . برای همین است که نتیجه افکار و اعمال آنان  
- چه در قلمرو اعتقاد و چه در زمینه بی اعتقادی -  
همیشه یکسان و یکنواخت و روی هم رفته حقیر و  
کسالت آور است. \*\*

---

\* مثلاً در شعر امروز فارسی ، در آثار: توللی ، رحمانی ،  
نادرپور ، مشیری ...

\*\* ۱ - از یکی از همین هنرمندان بورژوا شنیدم که در  
باره یکی از قهرمانان مشروطه می گفت :

۱ - آدمی بوده است مثل شعبان بی منخ روزگار ما .

۲ - آثاری که این هنرمندان بورژوا در زمینه افتخارات

←

\*

نویسنده یا شاعر بورژوازی منحط را از کجا می‌شود شناخت؟ خیلی آسان است. کافی است فقط مقدمه کتابش را بخوانید. کمی شکسته نفسی ساختگی، اندکی گنده‌گوزی حقیقی و خودنمایانه، و بعد تقاضای انتقاد و داوری، - حال آن که هیچ تحمل انتقاد و داوری ندارد. - و در آخر تقدیم کتاب به پدر و مادر و خواهر و برادر و زن و بچه و خواننده. گویی کتابی که خود در آغاز آن را بی‌ارزش می‌دانست، هدیه‌ای چنان عظیم است که بک‌تن تاب تحمل آن را ندارد.

نویسنده بورژوا «جرات این که نام نویسنده به خود بدهد، ندارد.» و «انتشار کتاب‌های بی‌ارزش را گناهی نابخشودنی می‌داند.» اما این شکسته نفسی نقابی است بر ادعاهای دور و دراز و بلند پروازی‌های تخیلی و ابلهانه. این «دوستان مشفق» اند که او را وادار به انتشار نوشته‌های بی‌ارزشش می‌کنند، اما او خود از ته دل به این «گناه» تسلیم می‌شود. می‌گوید که در نویسندگی وسواس دارد، اما

---

ملی و تاریخی، نوشته‌اند کاملاً محدود و یکسان و یکنواخت است: درباره نادر و فتوحات نادر (و در زمینه بی‌اعتقادی باز به نادر فحش داده‌اند.)

درباره سه یاردبستانی (خیام، نظام‌الملک و مخصوصاً حسن صباح).

درباره قیام میرزا کوچک‌خان.

درباره قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان.

نوشته‌هایش پوچ و ابلهانه و ابتدایی است .  
 «واقعا مسخره و دردناک است که بخواهیم يك  
 موجود را خورده را به جای يك قهرمان واقعی قالب کنیم .  
 چه اصراری است دست به کاری بزنیم که شایسته آن  
 نیستیم و در نتیجه هم عدم شایستگی خود را ثابت کنیم  
 و هم به جای اعجاب و تحسین ، دلکش‌هایی خلق کنیم که  
 خواننده از آن‌ها نفرت داشته باشد یا آن‌ها را به باد  
 تمسخر و استهزا بگیرد .»  
 اما مسخره تر و دردناک تر از همه آن است که چنین  
 سخنان بجا و درستی ، مقدمه کتابی باشد که سراپا پوچ  
 و بی ارزش است .  
 آیا این دروغ و فریب نیست ؟ و نخستین نشانه  
 هنرمند اصیل و شایسته آن است که از دروغ و فریب ،  
 بدور باشد .

(۴۴/۷/۷)

### نقش نویسنده در... بورژوازی

... بورژوازی ، با خون و آتش پا می‌گیرد .  
 اما همین که جاگیر شد ، از خشونتش می‌کاهد . چرا  
 که می‌داند هیچ خشونتی پایدار نیست . و می‌داند آن کس  
 که کشتی را پشت سر خود سوزانده ، به جان می‌جنگد .  
 و او می‌خواهد که همیشه گریزگاهی باقی بگذارد و  
 روزنه‌ای را باز نگهدارد که نوری ، هر چند نیم‌رنگ  
 و بی‌رنگ ، از آن بتابد .  
 هر کس را نمدی دروغین می‌دهد تا از آن کلامی

بسازد. و روشنفکران را بیش از همه و پیش از همه. چرا که کلاهی که بر سر روشنفکر رفت، بر سر همه رفته است. ناسیونالیسم\* و مبارزه و فداکاری و ترقی و حزب سازی و شوق خدمت و مبارزه با فساد، بای سواد، با فقر، با بیماری، از این کلاه هاست، چنان گشاد که تا روی بینی پایین می آید و جلوی چشم را می گیرد. قشر اصلی و عمده روشنفکران، هنرمندانند. اما هنرمند را چگونه باید سرگرم کرد و به خود کشید؟

... بورژوازی، به هنر و هنرمند میدان می دهد، تشویق می کند، پول می ریزد. و در این میان توجه اصلی به سوی هنرهای تزئینی است. و آنچه راهم که تزئینی نباشد، چنان از روح تهی می کند که به شکل زینت و زیور در می آید. چون موسیقی. بورژوازی نقاشان و مجسمه سازان را تشویق می کند. چه نقاش به هنر ملی توجه کند و به گذشته بگریزد، گذشته وطن خویش، و چه به غرب و به هنر امروز توجه داشته باشد. مهم نیست اگر این کوشش ها همیشه از حقیقت و اصالت تهی است، چرا که بورژوازی خود از هر حقیقت و اصالتی تهی و گریزان است. بورژوازی می خواهد فخر بفروشد و ریشه پوسیده خود را در زمین استواری بند کند. هنر کهن ریشه دار - و یا تقلید و بازنمایی آن - او را با اصل و نسب و

---

\* درهمه اشکال آن که یکی از رایج ترینش گناه بدبختی های امروز را به گردن اسکندر و عرب و مغول انداختن است.

ریشه دار معرفی می کند و هنر امروزی نشان می دهد که  
 او در ردیف ملل مترقی و پیش رفته قرار دارد .  
 بعلاوه ، نقاش ، در یک نمایشگاه مجلل و  
 رسمی ، در پایتخت بورژوازی ، اگر تنها زینتی برای  
 آرایش دیوارها نباشد ، چه می تواند باشد ؟ یا پیکره  
 برهنه می سازد و منظره ، و یا آبستره های خوش رنگ  
 گیج کننده ، و یا برده حلقه به گوش مدد نیسم کوتاه نظرانه  
 و دهاتی است ، و پیچ و مهره و آهن پاره و قندشکن و  
 قفل و لولا به هم جوش می دهد ، یا کرکره های باز و  
 بسته شونده می سازد . و همه این ها را چه نتیجه ای ؟  
 بگذار هر چه می خواهد رنگ روی تابلو بمالد و  
 آهن پاره جمع کند ، کسی را غمی نیست !  
 بورژوازی اراکسترهای مجلل پر شکوه درست  
 می کند . و موسیقی دان در آن آرشه می کشد . و گه گاه  
 ساخته های خود را هم می نوازد . و البته برنامه همیشه  
 بایکی دومارش میهنی آغاز می شود . همه می نشینند و  
 برنامه رامی شنوند . و کسی را غم آن نیست که موسیقی-  
 دان چه گفته یا چه می خواسته بگوید . و اصلا در این  
 عرصه که هنر به صنعت بدل می شود مگر مجال سخنی  
 هم هست ؟  
 معمار ، طراح ، کاشی ساز ، هنرپیشه و سایر  
 هنرمندان ، همه همین حال و روز را دارند . کار خود  
 را می کنند . و این کار اگر سودی برای بورژوازی  
 نداشته باشد ، به هر حال زبانی نیز ندارد و هرگز  
 ضربه ای بر پیکر او وارد نمی آورد .  
 آن که باقی می ماند ، شاعر است و نویسنده .

و بورژوازی به سراغ شاعر هم می‌رود . شاعر آزادانه کتاب خود را چاپ می‌کند و شعرهای خود را از رادیو و تله‌ویزیون می‌خواند . این شعرها ممکن است از اندوه ، بیزاری ، دلزدگی ، کینه و نومیدی و مانند این‌ها حکایت کند . بورژوازی آن‌ها را می‌خواند، بی آن‌که به انگیزه آفرینش آن‌ها بیندیشد . آنچه در شعر بیان می‌شود عام است و کلی . اگر مرد پستی به شاعر سیلی بزند ، شاعر مرد پست را فاسزا نمی‌گوید ، « پستی » را دشنام می‌دهد . و زمانی که از رادیو همین شعر خود را می‌خواند ، مرد پست که در خانه‌اش روی مبل لمیده و پارا روی پا انداخته ، آن را بالذت می‌شنود و سرتکان می‌دهد و می‌گوید: شعر قشنگی بود .

البته واضح است که اگر شاعری خواست سرش را از دایره تنگ و محدود وصف و تشبیه و تنزل ، یا اشاره و کنایه و سمبل، بیرون بیاورد و کمی رنگ و وضوح و صراحت به آن بزند ، بورژوازی باهشیاری ، جلوی او را می‌گیرد .

پس باقی می‌ماند نویسنده . بورژوازی به جز مبلغین دستگاه و نویسندگان بازاری ، کسی را به نام نویسنده به رسمیت نمی‌شناسد .

گروه ادیبان و محققان را ، جلو می‌کشد و بالا می‌آورد و نویسنده جا می‌زند . و این‌ها در رادیو و تله‌ویزیون بحث‌های پایان‌ناپذیر دستوری و لغوی و تاریخی‌شان را دنبال می‌کنند . کتاب‌هاشان در سری انتشارات رسمی چاپ می‌شود و جایزه می‌گیرد . فقط

به شرط آن که دو نکته اصلی را فراموش نکنند : تفاخر به گذشته ، و جلوه دادن ترقیات چشم گیر امروز .

اگر نویسنده از عوالم رقیق رماتیك یا پشت هم اندازی حادثه های تو خالی یا نتیجه گیری های قضا و قدری ( بدبختی مردم تقصیر بد اقبالی یا بی لیاقتی یا تنبلی خودشان است ) تجاوز کند ، بورژوازی ابرو درهم می کشد و پنجه و حشمتناکش دراز می گردد .

نویسنده ، برخلاف شاعر که از جزئی کلی می سازد ، از کلی جزئی می آفریند . نویسنده سیاه روزی همه مردم را در سیاه روزی قهرمان خود نمایش می دهد . نویسنده قیافه کریه همه سفاکان و ستمگران گذشته را در چهره زشت يك جبار می نمایاند . و بورژوازی این چهره را خوب می شناسد ، آن را به خود می گیرد و به خشم می آید .

نویسنده ناچار می شود از کارهای مفصل و دقیق ، مثل رمان و سرگذشت ، دست بردارد و به کارهای پراکنده ، مانند داستان و قطعه های کوتاه ، قانع شود . چرا که در این کارهای كوچك - از جهت حجم - تنها دقایق و لحظه ها و سرگذشت های کوتاه نشان داده می شود . مثل آدمی که تا دشمن زورمند کله خرش روی بر می گرداند ، پشت سر او شكلك می سازد ، اما جرأت بحث و مجادله با او را ندارد ، چرا که حریف اهل بحث و مجادله نیست . و هیچ انتقاد و مخالفتی را تحمل نمی کند . و هر جسارتی را با زور پایان می دهد .

\*



ولی ... بورژوازی آن گونه که خود گمان می برد  
زیرک نیست . کارگزاران آن تنها از روی معیارها و  
مقیاس های خود عمل می کنند و در این کار کمتر به منفر  
نیاز است . برای همین گه گاه اشتباه ها و سوء تفاهم های  
خنده دار و در همین حال تأثر انگیزی روی می دهد . يك  
نام نامناسب کتاب شعری را که صرفاً تغزلی است به  
نابودی می کشد و سراینده اش را به در دسر می اندازد ،  
حال آن که رمان خیلی گویایی که عمداً در پرده ابهام  
پیچیده شده ، به آسانی از زیر دست آن ها می گذرد .  
و نویسندگان از همین گریز گاه سود می جویند .  
به جلد قصه های گذشته و افسانه های پریان فرو می روند  
و از زبان جانوران سخن می گویند . یا امروز را به  
گذشته منتقل می کنند .

گرچه نبودن آزادی ، می تواند برای برخی  
بهبانهای باشد برای طفره رفتن از نوشتن ، و گرچه  
نویسنده خوب در هر شرایطی می نویسد و هر چه زندان  
او تنگ تر و سیاه تر باشد بیشتر فریاد ، یا دست کم ناله ،  
می کند ، با این همه ، زیر فشار ... بورژوازی ، که  
روح و فکر را درهم می شکند ، چه سخنانی که ناگفته  
و چه کتاب هایی که نانوشته می مانند . و یا اگر نوشته  
می شوند ، خوانندگان را از آن ها خبری نیست .  
و این خود اندوه بزرگی است .  
افسوس ، چه کتاب هایی !

(۴۲/۸/۱۳)